

منوچهر جمالی

از ساختن جهان و اجتماع و انسان تا

تنیدن جهان و اجتماع و انسان

تنیدن = از « شیره تن خود » ،

« جهان و اجتماع و انسان » را بافتن

تن = تون = تین (طین)

تنیدن = تونیدن = تابیدن نخ + رسیدن + پیچیدن + بافتن

انسان، تن یا شخص، یا زهدان آفریننده ایست
که با تارهای هستی خودش ، اندیشه و عمل و اجتماع
وقوانین را ، می ریسد و میبافد

توانا = بافنده

عنکبوت ، و کرم ابریشم ، و پروانه چهارپر

پروانه = پرون = پروین

شمع = ماه

ماه پروین = شمع + پروانه

نخستین عشق = پروانه و شمع

با ساختن ارّه و تیشه و داس و کلنگ و تیغ ، از فلزات ، یا به عبارت دیگر، با ساختن آلات از فلزات ، صنعتگری ، برترین آرمان (ایده آل) انسان گردید . این رویداد ، مفهوم تازه ای از « رابطه » با « جهان و با دیگران و با اجتماع و با خدا » ، پدید آورد . « رابطه صانع ، با مصنوع خود ، یا با آلت خود ، داشتن » ، « رابطه مطلوب او ، در همه گستره های زندگی » گردید . صانع ، هرشکلی و صورتی را که میخواهد ، به مصنوعش که غیر از اوست ، میدهد . صنع و جعل و وضع ، حق « دادن شکل و صورت » به مواد ، و « پایدارسازی این شکل و صورت در » مواد « است . انسان ، از این پس ، در هر چیزی ، دنبال « مواد » میگشت ، و در هر چیزی ، « مواد » می یافت ، تا به آن صورتی را که میخواهد بدهد . همه چیزها ، « ماده » میشوند ، ولی معنای « ماده » ، به کلی واژگونه میگردد .

« ماده = ماد » ، در اصل ، مادر ، یا اصل زاینده (= شکل دهنده) است ، ولی از این پس « ماده » ، « مادر » ، یا « زهدان صورت دهنده » نیست ، بلکه « چیزبست ، صورت پذیر ، که نمیتواند به خودش صورت بدهد » . همه دنیا ، همه انسانها و اجتماع و اندیشیدن و بینش و عمل و گفتار ، همه ، به « مواد » کاسته میشوند . این آرزو ، در روان و ضمیر انسان ، سبزشد ، و شعله ورشد و زبانه کشید که میتوان ، به جهان وبه دیگران ، شکل داد ، و آنها را در این اشکال ، پایدار ساخت . همه هستان ، فقط موادخامند و بی صورت . این آرمان بود که نخست ، در تصویر خدای انسان ، بازتابیده شد ، تا این گونه « رابطه » ، مقدس گردد . خدا ، خدای صانع شد . با پیدایش تصویر « الاهان صانع و جاعل » بود که دشمنی شدید ، برضد « بُت سازی ، که تصویرسازی « باشد ، ایجاد گردید ، چون این الاهان صانع ، خودشان « حق صورت دهی انحصاری » را لازم داشتند .

« بُت سازی » ، چنانچه ادیان نوری ، دعوی میکنند ، کاهش خدا ، به یک صورت ، در یک ماده نیست ، بلکه هربتی ، دو رویه یک سکه است . هم « پیدایش تصویر خدا ، به صورت انسان »

است ، و هم « پیدایش تصویر انسان ، به صورت خدا » ست .
 در هربتی ، خدا و انسان ، یا خدا و جانوران ، رابطه دوسویه و
 گشتی ونوسانی باهم دارند. هربتی ، میان خدا و انسان ، تاب
 میخورد . هربتی ، گواه بر آنست که هم خدا ، انسان میشود ، و
 هم انسان ، خدا میشود .

مسئله بت پرستی ، در این نکته ژف ، نهفته است که در دیدن بت
 ، انسان درمی یابد که « هم خدا ، انسان میشود و هم انسان ،
 خدا میشود » . خدا وانسان ، باهم همگوهرند . شکستن بت ، یا
 نابود کردن صورت خدا به صورت انسان ، برای از بین بردن این
 تحول ، یا « نابود ساختن امکان خدایشدن انسان ، و انسان شدن
 خداست » . قدغن کردن تصویر خدا به صورت انسان ، قدغن
 کردن خدایشدن انسان ، و محال بودن انسان شدن خداست .

هر آرمانی (ایده آلی) که « تصویر شد » ، انسان را میانگیزد و
 به خود ، میکشد ، تا انسان ، همانگونه بشود . صورت ، کشنده
 (با جاذبه) و انگیزنده است . مفاهیم انتزاعی ، از عهده چنین
 کاری بر نمیآیند ، مگر آنکه آن مفاهیم ، در اذهان ، تبدیل به «
 خیال صورته ساز» شوند . هر « اندیشه ای » ، هنگامی مرا
 میانگیزد ، که در روان من ، تبدیل به « خیال » بشود ، و اندیشه
 انتزاعی ، باقی نماند .

تصویر کردن خدا به صورت انسان ، ممنوع شد ، تا راه خدا شدن
 و آرزوی پیوند مستقیم با خدا یافتن ، بسته گردد . از این رو ، «
 شکل و صورت نو ، به چیزها و اندیشه ها ، یا به ویژه به انسان
 دادن » ، هنوز نیز « سائقه اصالت انسان و آفرینندگی انسان » را
 بر میانگیزد .

پیش از آنکه این « رابطه » را کشف کند ، این اندیشه در روانش
 و ضمیرش ، جا افتاده بود که « وجود انسان = تن » ،
 زهدانیست ، که به آنچه میکند و میاندیشد ، شکل و صورت
 میدهد . هرجانی ، در درونش ، اصل آفریننده ای دارد ، که به
 آنچه میکند و میاندیشد و میگوید ، صورت میدهد. بدینسان ،
 نیروی صورت دهی که اصل «آبستنی» باشد ، در ژرفای

هر انسانی موجود بود . این بود که هر چیزی ، « ماده = تن = تون = تین » بود . انسان ، کل وجود خودش را ، زهدانی (تن = تون = تین) میدانست که ریسنده و بافنده و پیچنده است ، و موادی را که به آن شکل میدهد ، شیره وجود خودش هست . هر زهدانی ، آنگاه است . انسان ، وجودیست که بینش و شعرو گفتار و کردار خود را ، از شیره وجود خودش ، می پیچد و میریسد و می بافد . همه اینها ، کلافه ها ، جامه ها و کرباسهائی هستند که تار و پودشان ، شیره وجود خود اوست . او ، « در » شعرش و بینشش و اندیشه اش و کردارش ، هست . این را « راستی » مینامیدند . راستی ، پیدایش گوهر خود در اندیشه و کردار و گفتار و احساسات هست ، و چنین روندی ، همان « آزادی » است . راستی ، فقط با « گفتن و کلمه » کار ندارد . خدا ، راست است ، یعنی ، خدا ، گیتی میشود . خدا ، در گیتی ، پیدایش می یابد . دروغ ، آنست که خدا ، گیتی نمیشود .

با ساختن آلت از فلز ، انقلابی بزرگ در همه « روابط انسان » ، آغاز گردید . هر چند زمان ها طول کشید تا این رابطه ، همه روابط پیشین را ، طرد و حذف و تبعید کرد ، ولی برای حذف روابط پیشین ، نیاز به « تصویر خدای صانع » داشت ، تا به این رابطه تازه ، « قداست ببخشد » . دنیا و اجتماع و قانون و ... را به ماده شکل پذیر ناب و خالص ، کاستن ، و خود ماده را ، سترون و نازا ساختن ، عملیست که بایستی مهر قداست بخورد ، تا انسان بدون دغدغه خاطر ، بتواند بسراغ « مواد سازی و آلت سازی از همه چیزها » برود . « هستی » تا آن زمان ، « ماده شکل ساز = اصل زاینده » بود ، و نمیشد به راحتی و با یک ضربه ، او را از اصل شکل دهندگی انداخت ، و او را به « اصل شکل پذیر محض » کاست .

بدین ترتیب ، « خدای صانع » ، خدائی که مخلوقاتش را « میسازد = صانع است » ، جانشین تصویر « خدای مادر و دایه » شد . تصویر پیشین در روانها و ضمیرها ، آن بود که خدا ، تن یا

تون یا تین ، یا زهدانیست که جهان را با شیره وجود خودش ، می تند . تن و تنیدن ، دو پدیده جدا نا پذیر از همدند .

چون خدا ، خوشه انسانها بود ، پس : هر تنی به شخصه ، می تنید . تنیدن ، بافتن و نسج کردن و رسیدن است . خدا ، جهان را از شیره و لعاب گوهر خود ، بسیار نازک میریسد (تناو = طناب = تناو = تن + آب ، که در اصل آب زهدانست ، و به نخ نازک گفته میشده است ، در سانسکریت تن تی tanti به معنای نخ + ریسمان + مشت نخ بهم بسته است) ، و کلافه میکند ، و می بافتد ، و به هم می پیچد ، و به هم می تابد . گوهر خدا ، نی ، یا پنبه یا پیله ابریشمیست که تبدیل به تار و رشته و نخ و طناب و ریسمان میشود ، و از آن ، گیتی (= تنکرد) بافته میشود . نی ، در بندهش « جامه » نامیده میشود ، چون از تارهای نی ، جامه می بافتند (چیت که همان شیت یا شید باشد ، نی است) . از این تنیدن ، همه چیزها ، « تن می یابند » ، تن پیدا میکنند (تنکرد) . در هزوارش تن tan برابر با تون tavan نهاده شده است (یونکر) . این برابری نشان میدهد که « تن » ، مرکب از « توا » + tava « ون van » است . « توا » و « تبا » به معنای نی است (مانند تباشیر . کشتی نوح را در عبری تبا مینامند ، چون کشتی از نی ساخته میشد) ، و « ون ، وندیدن » به معنای بافتن است . پس « تن یا زهدان » ، « نی باف ، بافنده با تارهای نی » است . هر تنی ، تنیده شده از شیره وجود خود خد است (= نای به) . هر تنی ، کلافه و جامه ایست که از شیره جان خدا ، رشته و بافته و به هم پیوسته شده است . این تصویر فوق العاده مهم ، تصویریست که ادیان نوری ، بکلی از خاطره ها زدوده اند . برای ما اینکه « شخص انسان ، تنیست که در اندیشیدن و عمل کردن ، با شیره هستی خودش ، می تند » ، تصویر و مفهومی بسیار غریب و بیگانه شده است .

ما فراموش کرده ایم که واژه « توانا » ، به معنای « بافنده و تننده و دور هم جمع آورنده و متصل کننده به هم » است . « خدای توانا » ، همان زرخداست که در زهدانش ، دنیا را می تند و می

بافد در سمنانی به تن ، تون گفته میشود که زهدانست . در سنگسری ، «تان» و در اشکاشمی ، «تانه» گفته میشود که معنای نخ و ریسمان هم دارد . در دوانی به تابیدن نخ ، تونیدن ، و در زرقانی towenidan به معنای پیچیدن و رسیدن است . در کردی ته و اندن (تواندن) به معنای تا کردن و پیچیدن است . ته ون ، بافتنی است . ته و نگر ، بافنده است و ته وه نه دان ، دور هم جمع شدن ، و «ته وه ن» ، به معنای سنگ است ، چون سنگ ، معنای به هم بافتگی و امتزاج و اتصال را داشته است . از سنجش این طیف از واژه ها ، بخوبی نمایان میگردد که ، واژه «توانا» ، معنای «به هم بافنده» ، و همچنین «توانگر» ، معنای «دور هم جمع آورنده و به هم پیوند دهنده تارها را» داشته است . «توانا» ، کسی است که چیزها و پدیده ها و انسانها را به هم می بافد و تاروپود هم میسازد . «توانا» ، کسی است که از شیر تن خود، تارهایی میریسد ، و از آن ، کارو کردار و اندیشه را به هم می بافد .

رد پای این اندیشه، در داستان جمشید که در اصل ، نخستین انسان بوده است ، باقی مانده است ، چون جمشید ، نخستین کاری که میکند رشتن و بافتن است . ساختن آلات و اسلحه کارزار آهن ، به کردار نخستین کار جمشید در شاهنامه ، یک روایت میثرائیست که سپس بدان افزوده شده است .

در اوستا و متون پهلوی به این روند ، « **تنکرد = تن + کرد** » گفته میشود . ولی در این متون زرتشتی ، این اصطلاح ، به معنای ، جسمانی و دنیای مادی فهمیده میشود . ولی در اصل این واژه **tanukrit=tanu+krit** در سانسکریت به معنای « از خود ، کردن . به تن خویش کردن ، آنچه انسان به شخصه ، علتش هست » میباشد . همچنین همین واژه در تلفظ دیگر -tanu-krithe ، به معنای « شکل دهنده به شخص » و « نگاهدارنده زندگی » است . واژه تن **tanu** در سانسکریت دارای معانی 1- شخص 2- خود 3- شکل 4- شکل دهنده به شخص و 5-

نگاهدارنده زندگی است . فردوسی نیز واژه « تن » را به معنای « شخص » بکار میبرد .

هر آنکه که گوئی که دانا شدم به هر دانشی بر، توانا شدم
چنان دان ، که نادانتری آن زمان
مشو بر « تن خویش » بر ، بد گمان
یا هنگامیکه بهمن، پسر اسفندیار، رستم را از نزدیک می بیند ، به
خطر جان پدرش در پیکار با او ، آگاه میگردد :
همی گفت (بهمن) ، اگر فرّخ اسفندیار
کند با چنین نامور (رستم) کار زار
تن خویش ، در جنگ، رسوا کند
همان به که با او ، مدارا کند

تن، بیانگر اصلی بود که میتواند به « خود » ، « شکل بدهد » .
براین پایه است که اصطلاح « به تن خویش » ، در ادبیات ایران
به معنای شخصا ، به شخصه و بنفسه هست . چنانچه بیهقی
مینویسد : « من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق ،
به تن خویش گزاردمی » یا بیرونی در التفهیم مینویسد « جسم ،
آن چیزی است که یافته شود به بسودن، و قائم بود به تن خویش
» . این « اصالتِ تن » ، سپس در بریدگی خدا از انسان ، و
پیدایش دوجهان جدا از هم ، از بین رفت .

ولی در اصل « تن » ، معنای « زهدان = نی » را داشته است .
در کردی ، تن ، به مقعد گفته میشود . و چون ، زهدان ، اصل
آفریننده شمرده میشود است ، سایر معانی تن ، از همین تصویر
برآمده است . چنانکه در واژه های « تنبان و تنکه » ، رد پای آن
بخوبی باقی مانده است . رد پای آن، در زبان عربی نیز بخوبی
باقیمانده است . فرهنگ سیمرخی ، در عربستان و در نواحی
شمال شرقی ایران کنونی (در میان تُرکها) گسترده بوده است ،
و ربطی به ساختار زبانی عربی و ترکی ندارد . در عربی و ترکی
، بسیاری از معانی اصطلاحات فرهنگ سیمرخی ، در معنای
اصلیشان ، باقی مانده است . چنانچه در عربی ، « طن » که
همان واژه « تن » است (هر چند با ط نوشته میشود) دارای

معانی 1- دسته نی 2- پشته ای ازنی وهیزم و 3- بدن انسان و غیر آن میباشد . و « **ثنه** » در عربی ، که معرب همان واژه « **تته** » است ، « **موضعی در رحم است که جنین در آن جای دارد** » . **ثنة البطن** ، زیر ناف تا فرج از درون شکم است .

این معنا ، معنای اصلی تن است ، چون « **تن** » ، از این رو « **نگاهدارنده زندگی و شکل دهنده به شخص** » شمرده میشد ، چون « **جفت زهدان وجنین باهم** » شمرده میشد . در واژه « **تین** » در عربی این معنا بخوبی نگاهداشته شده است . « **تین** » به معنای « **همزاد و همتا و حریف و تواءمان است** . از این رو هست که **تن** ، اصل زندگی (**ژیمون ، ژی**) شمرده میشد ، چون آنچه جفت و یوغ و سنگ و مر است ، هم شکل به کودک میدهد و هم او را نگاه میدارد .

اینهمانی دادن « **تن با نی** » که هر دو زهدان هستند ، امکان به گسترش اندیشه میداد ، چون از الیاف وتارهای نی ، جامه و کمربند می بافند . **زادن و آفریدن ، روند پیوند یافتن گوهری زاینده و آفریننده ، با زاده و آفریده بود** . الله ، نمی زاید و از کسی زاده نمیشود ، به معنای آنست ، که همگوهر هیچ چیزی نیست . **تن** ، با تارهای وجود خودش ، **تن** کودکش را می بافت . او با تارهای وجود خودش ، **بینش و معرفت و سرود و اندیشه و گفتارش را می بافت (شعر، همان شعر است)** ، چنانکه واژه **دین** ، هم زهدان و هم **بینش** است . **آفریننده در آفریدن ، پیوند گوهری با آفریننده اش داشت . خودش ، آفریده اش میشد (در آفریده اش ، هیچگاه ، آلت نمی دید ، بلکه شکل دیگر یافتن خودش را میدید)** . در فرهنگ **سیمرغی** ، این پیوند گوهری **آفریننده با آفریده ، گرانیگاه آفریدن بود** . **آفریدن ، روند از گوهر خود ، دیگری را ساختن است . کسی می آفریند که از گوهر و ذات خود ، خود را تحول به دیگری میدهد** .

فرهنگ ایران ، در شعرو سرود و آواز ورقص و عمل و گفتار و **بینش** ، **چنین روندی میدید** . انسان ، **تن بود** . انسان ، **نوز = نی = از بود** . انسان ، **کس kasa = نی بود** . انسان ، **تن بود** .

از این رو فرخی سیستانی میگوید که شعری گفته است که از دل تنیده و از جان، بافته است : با حله تنیده زدل ، بافته زجان . چنین کاری ، خویشکاری خداست ، و هر انسانی با تنش ، میتواند بتند و همین کارخدائی را بکند . عمل و گفته ، برایش آلت نیست . دنیا و اجتماع ، آلتش نیستند و نباید آلتش بشوند .

با ساختن آلات ، این رابطه گوهری انسان با جهان ، به هم خورد . سازنده بودن ، کم کم آرمان اوشد . او بجای آفریده خود ، که همگوهرش بود ، آلتی میساخت که گوهر جداگانه داشت ، و به او شکلی میداد که میخواست ، و همیشه آلت او میماند ، و هیچگاه ، برابر با او نمیشد ، و این آلت ، به خودی خود ، ارزشی نداشت ، بلکه بهانه برای رسیدن به غایت بود ، و پس از رسیدن با غایت ، آلت ، دور انداخته میشد . در حدیثی که غالباً عرفا نقل میکنند که الله میگوید که من دوست داشتم شناخته بشود ، و بدین غایت ، جهان و انسان را خلق کردم ، تا مرا بشناسند . انسان و جهان ، آلت رسیدن به این غایت هستند . فرهنگ ایران ، چنین دوستی و محبتی را نمی پذیرفت ، و با جهان بینی اش ، سازگار نبود .

با آرمان صانع بودن ، آرمان وجود زاینده بودن ، وجود پرستند ه (پرورنده و پرستاری) ، ودایه بودن را کمتر بها نهاد . او دیگر نمیخواست ، اندیشه و بینش و عمل و گفته خود را ، از تا رهای وجود خود ببافد و بزاید ، بلکه میخواست آنها را مانند تیشه و اره و تیغ و داس ، « بسازد » . او دیگر نمیخواست ، دایه و پرستار جهان باشد ، بلکه میخواست ، جهان را با اندیشه اش و عقلش ، بسازد ، انسان را بسازد ، اجتماع را بسازد .

آرمان « گیاه و آب » بودن ، در آرمان خوشزیستی و دیر زیستی عبارت به خود میگرفت . خرداد که اینهمانی با آب (همه آبکی ها = رسه = شیره و جوهر همه چیزها) داشت ، تصویر « آرمان خوشزیستی » ، و امرداد که جفت خرداد (همداد) ، و اینهمانی با گیاه (همه جهان و خدا ، گیاه شمرده میشدند) ، تصویر « آرمان دیر زیستی و نامیرائی » بود . « گی = جی = ژی » ، پیشوند گیاه ، معنای زندگی و یوغ و شاهین ترازو و آبگاه (تالاب)

دارد . پیشوند « امرداد » ، همان پیشوند « مردم = مر + تخم » است ، که به معنای انسان میباشد . این همانندی ، تصادفی نیست ، بلکه این همانندی ، به علت ویژگی گوهری « تخم = هاگ = خاک » بوده است . هم الهیات زرتشتی ، هم اسلام ، درصدد آن برآمدند که « تخم = خاک » را میرا وفانی سازند ، تا تصویر انسان (مردم) را عوض کنند . در داستانهای اسلامی که از خلقت انسان در تفاسیر آمده است ، الله ، یکبار جبرئیل و سپس میکائیل را میفرستد تا از خاک مکه ، قدری بیاورند تا او از آن خاک ، آدم را خلق کند . این دو ، موفق نمیشوند ، و این عزرائیل ، فرشته مرگست که این خاک (= تخم) را برای ساختن تن آدم میآورد . بدینسان ، خاک که تخم باشد ، میرنده میشود . به همین علت ، الهیات زرتشتی ، مجبور بودند ، معنای پیشوند « مردم و امرداد » را تغییر معنا بدهند . مردم را « مرت + تخم » کرده اند و « + مرت » را پیشوند « امرداد » کرده اند . این تحریف معنای اصلی « مر = امر » است که پیوند گوهری خدایان با انسان را نشان میدهد . « امر » که پیشوند « امرتات » باشد ، در سانسکریت معانی اصلی خود را نگاهداشته است . امر - a- mara یا مر mara دارای معانی زیرین است :

1- بیزوال ، بیمارگ ، جاویدان ، فنا ناپذیر

2- خدا

3- درخت کاج (اینهمانی با سیمرغ دارد)

4- زیبق

5- جایگاه اندر (اندروای = خدای ابروهو = سیمرغ)

6- جفت (یوغ ، همزاد ، گواز ، سنگ ، مر = مار ...)

7- عدد 33 ، که عدد خدایان زمانست . هنوز در برخی

ازگوشها ، به عدد سی و سه ، « مر » گفته میشود .

از این خوشه معانی ، بخوبی گوهر « مردم » یا انسان ، معین میگردد ، که انسان ، تخم خدا ، تخم خدایان ، یا تخم سیمرغ (اندروای = رام) ، یا تخم جفت (بیما) هست (انسان درخودش ، اصل است) . امرداد و خرداد ، که همان ماروت و

هاروت باشند ، آرمانهای بنیادی فرهنگ ایران ، از « خوشزیستی و دیر زیستی درگیتی » بوده اند ، که امروزه با نام سکولاریته و لائیسیته ، خواسته میشوند .

آرمان خوشزیستی و دیر زیستی درگیتی ، در همین دو خدا ، پیکربه خود می گرفتند ، که در دین زرتشتی ، در گستره جسمانی و زندگی درگیتی اشان ، بسیار کاسته و تحریف شده اند ، و در اسلام بنام هاروت و ماروت ، مطرود واقع گردیده اند . علت نیز آن بود که ناگهان ، فلزات ، نمودار این آرمان دیرزیستی و بيمرگی گردیدند ، و تصویر « گل = خاک یا تخم و آب باهم ، طین = تین = همزاد ، زهدان » را طرد کردند . در بندهش بخش نهم دیده میشود که ساختار انسانی اندامهای او ، بجای تناظری که با درخت و سرو داشتند ، ناگهان ، فلزی میشوند . انسان ، دوام دارد (= نمی میرد) مادامیکه فلزات در اندام او هستند . به محضی که این فلزات ، از تک تک این اندام بیرون میروند ، انسان میمیرد . به سخنی دیگر ، نامیرائی ، دیگر ارتباط با امرداد (سرشت گیاهی و درختی انسان و جهان و خدا) ندارد . و خوشزیستی ، در زندگی که با خون (آب در تن) کار داشت (خرداد) ، « ارزیز » ، جانشین خون میشود . اصل پیوند یابی که تاکنون آبکیها (خون ، شیر ، باده ، افشره گیاهان ، آب ...) بودند ، آهن میگردد . این آهن است که « می بندد » . بجای پیمان بستن باهم ، با « نوشیدن همه از یک جام و یک باده » ، پیمان با دست زدن به هم ، برفراز آتش سوزان ، بسته میشود .

برای این تحول یابی آرمان ، از همان تصاویر پیشین بهره برده میشد ولی معنای دیگر به همان تصاویر ، داده میشد . سنگ ، که در فرهنگ زرخدائی معنای امتزاج و اتصال داشت . مثلا درخت مانتراسپنتا یا مارسپند ، خدای روز 29 که موکل زناشوئی و دوستی است ، سنگ (= غار = برگ بوی = کافور = رند) هم نامیده میشد . این خدا را الهیات زرتشتی ، نام « کلام مقدس » داده است تا سخنی از این خدا ، نرود . این بدان معناست که از این به

بعد، فقط سخنان زرتشت واهورامزدا ، اصل امتزاج و اتصال هستند .

در میترائیسم ، از همین تصویر، که سنگ (سنگگ = سنگ + اک) باشد ، و به معنای جفت « زهدان ، و جنین باهمدیگر » است ، بجای آنکه کودکی زاده شود ، میتراس زاده میشود ، که در یکدست شعله آتش گدازنده وسوزان ، و در دست دیگر، تیغ یا دشنه آهنی برنده دارد. « سنگ » ، از این پس ، زهدان مادر، نیست که کودک را میزاید و می تند، یا آب از آن ، روان میشود ، بلکه اصل پیدایش « آهن و تیغ برنده + و آتش گدازنده » شده است . از همان اصطلاح « سنگ = آسن » ، معنای دیگر گرفته میشود . آنچه به حسب ظاهر، یکیست ، درباطن ، ورطه بسیار ژرفی با جهان نگری پیشین دارد . حتا « آهن یا آسن » ، که همان نام سنگ (= آسن) را دارد ، از این به بعد ، « بند » میان فلزات شمرده میشود . آنچه من و تورا به هم می بندد ، جنگ افزاریست که از آهن ساخته میشود یا به عبارتی دیگر، رزم مشترک باهم علیه دشمن مشترک ، مارا به هم پیوند میدهد . انسان ، در الهیات زرتشتی ، هم رزم اهورا مزدا ساخته میشود ، یا به عبارت دیگر ، آنچه موعمان و اشون ها را به هم و به اهورا مزدا می بندد ، جنگ افزار و جهاد است . همین سراندیشه که « خلق موعمن برای هم رزمی با الله علیه کفار باشد » ، امت واحد اسلامی را میسازد . در روند جهاد و کشتن دشمنان باهم ، « امت واحد اسلامی » ، پیدایش می یابد .

خدای صانع و جنگ و قرارداد (همه روابط از این پس ، سوگندی و قران دادی هستند . معنای پیمان ، بکلی تغییر میکند) ، جانشین خدائی میگردد که از تن خودش ، آفریدگانش را می تند ، می بافد و به سخنی دیگر ، رابطه عشقی و مهری با آنچه میافریند دارد . آرمان « صانع بودن » ، نخست ، در تصویر خدا (میتراس ، الله ، یهوه) چهره به خود میگیرد ، و بدین ترتیب ، مقدس میگردد . ولی خدای تازه ، صانع منحصر به فرد میباشد . سده ها ، آرمان «

صانع بودن» در انحصار خدا یان میماند ، ولی این ایده آل ، یک ایده آل انسانیست ، که در پیکر خدایان ، قداست می یابد .
 با مقدس شدن این ایده آل ، « آلت ساختن آنچه درجهانست » ، شومیش را از دست میدهد . انسانی که دایه چیزها و پرستار چیزها و پرورنده چیزها بوده است ، به آسانی نمیتواند آنها را به کردار آلت خود بکار ببرد . « آلت سازی همه چیزها » ، نیاز به مقدس ساختن صانع دارد . ولی انسان ، این حق انحصاری یهوه و الله و خدیان نوری را بزودی نادیده میگیرد ، چون میداند که این ایده آلیست که خودش ، نهفته ، دردش و ضمیرش داشته است . فلاسفه ، نقش انحصاری خدا را شکستند ، و این حق را از او گرفتند ، و او را غاصب حق انسانها دانستند ، و این حق را میان انسانها ، پخش کردند ، و به « عقل هر انسانی » دادند .
 عقل ، در آلت ساختن هر چیزی ، کاری مقدس میکند . از این پس ، دنیا و اجتماع و وقایع ، مواد خام یا هیولا هستند ، و عقل انسانی ، کارش دادن شکل مطلوب خودش بدانهاست . « مواد خام ساختن از دنیا » ، سلب اصالت از دنیاست ، انکار همگوهری دنیا با انسانست . ادیان نوری ، با تصویر خدایشان ، اصالت را از انسانها و چیزها میگرفتند ، و فلاسفه با عقل ، اصالت را از انسانها و چیزها میگرفتند . از این روهست که مولوی میگوید که « فکرو عقل » را رها کن ، و مرد « صفا » باش .

جوئی ز فکرت ، داروی علت

فکرست ، « اصلِ علتِ فزائی »

فکرت ، برون کن ، حیرت ، فزون کن

نی مرد فکری ، « مرد صفائی »

عقل ، مرجع مقدسی برای دادن شکل به دنیا و اجتماع و سیاست و اقتصاد و روابط در قوانین بنا بر اندیشه و خواست انسان هست . برای چنین عقلی ، همه چیز ، ساختنی است . هر چیزی را میتوان آلت و کالا و ماده ساخت . و انسان عاقل ، انسان صانع است . بدینسان کم کم « انسان ناب صانع » پیدایش می یابد .

با صانع شدن انسان ، انسان ، رقیب الله و یهوه و پدراسمانی میگردد ، چون آنها بوده اند که ابتکارصانع بودن را داشته اند . آنها بوده اند که جهان و انسان و اجتماع و قانون را ، « میساختند » . عقل انسان ، ایده آل خود را ، زمانها در زیرپوست این خدایان ، نهفته بود ، تا قداست پیدا کند ، و اکنون که میشد بی هیچ شرم و دغدغه وجدانی ، هرچیزی را ماده و آلت خود ساخت ، این حق انحصاری خدا را بکنارنهاد ، و آنرا حق هر عقلی شمرد . تصویر خدای صانع ، راه را برای « عقل صانع ، و انسان صانع » گشود.

ولی عقل ، حق خود را بر ماده و آلت و کالا سازی ، محدود به حیوانات و فلزات و سنگ و گیاه و طبیعت نمیکند ، بلکه تجاوز به گستره انسان و اجتماع میکند ، که خدایان نوری ، ملک انحصاری خود کرده بودند . عقل ، این حق انحصاری خدایان مربوطه را نمیشناسد ، و منکرو وجود چنین خدایانی میگردد ، و فقط هنگامی این خدایان را تحمل میکند ، که دست از این دامنه هم بردارند . عقل انسان ، حق مسلم خود میداند که انسان و اجتماع را هم مواد برای سازندگی خود بکند ، و به آنها شکلی که میخواهد بدهد . این تقلیل انسان و بخشهایی از اجتماع ، و یا کلنی های خارج از اجتماع خود ، به موادی که عقل باید بدان شکل مطلوبه اش را بدهد ، شروع میشود . حق عقل ، به ماده خام سازی و آلت سازی همه چیزها و کالا سازی از همه چیزها ، یک حق عمومی و مقدس عقلست ، و کسیکه برضد آن برخیزد ، متهم به « ضد عقل بودن ، و ضد آزادی بودن » میشود . اینست که سرنوشت این عقل ، خواه ناخواه بدانجا میکشد که انسانی را که خودش میخواهد بسازد . کار عقل خواه ناخواه بدانجا میکشد که عقل و اندیشه و روان و ضمیر انسانها را ، آنگونه بسازد که میخواهد . عقل صانع انسان ، در هیچ مرزی ایست نمیکند . عقل صانع ، حق مسلم خود میداند که خدایان و ادیان را نیز بگونه ای که میخواهد بسازد . کتابهای مقدس ادیان ، مواد خام عقل صانع میشوند . هر دینی ، از این پس ، ماده خام عقل صانع ، برای

ساختن « دینهای راستین تازه » می‌گردد . عقل صانع ، رابطه دیگری با دین دارد ، که « عقل تابع دین » از دین داشت . عقل صانع ، به هرخدائی ، صورت خودش را میدهد ، و نیازی به رد کردن و انکار هیچ خدائی ندارد . عقل صانع ، به هیچ روی ، « ماتریالیست » نیست ، بلکه از « هرپدیده ای ، ماده میسازد » .

عقل صانع ، هر خدائی و هر دینی و هر مسلکی و هر ایدئولوژیی را آنگاه می پذیرد، که ماده خام او ، و آلت او و کالای او بشود . رد کردن دین و خدا ، عمل کودکانه و بدوی ، برای کسی میباشد که « عقل صانع » دارد . عقل صانع ، با نهایت شادی و با آغوش باز، دین و خدائی را می پذیرد که ، ماده خام برای او بشود . این عقل صانع ، هم در آخوندهای هر دینی همیشه درکار بوده است ، و هم در سیاستمداران . ماده خام و آلت ساختن از « دین و خدا و ایده آل و غایت » ، رد و انکار دین و خدا و ایده آل را ، کاری نامعقول و بی ارزش و بدوی میداند ، چون با « ماده خام سازی دین و خدا و ایده آل » ، دین و خدا و ایده آل ، نقش وارونه اصلشان را پیدا میکنند ، و دین و خدا و ایده آل ، « عبد و مخلوق عقل » میگردند . انسان سازی و اجتماع سازی و خداسازی و ایده آل سازی ، غایت نهائی عقل می‌گردد .

از روزیکه عقل صانع انسان ، راه ابتکار خود را درگستره دین و خدا و ایده آل یافت ، و توانست که آنها را « مواد خام » خود سازد ، دیگر، به پیکار با ادیان ، و انکارورد خدا ، نمی پردازد ، و چنین کاری را ، کاری برضد گوهر عقلش میداند . غایت عقل صانع ، ردکردن و انکارکردن چیزها نیست ، بلکه « ماده خام ساختن از چیزها » هست . چیزی نامعقول و ناپذیرفتنی است که قابلیت تبدیل به « مواد خام » او را ندارد . عقل صانع ، از مواد خام ساختن دین و خدا ، کام می برد ، نه از نفی و رد و انکار آنها . عقل صانع ، اگر درظاهر هم ، نقش تابع دین و خدا را بازی کند ، درباطن ، نقش سازنده و شکل دهنده خدا و دین و ایده آل را فراموش نمیکند .

سرانجام کار این عقل صانع ، کار همان اژدها در افسانه ها است ، که خودش را از دُمش ، می بلعد . عقل ، خودش را میسازد . عقلی که در پی ساختن همه چیزهاست ، در عقلهای انسانها ، مواد خام خود را می یابد و عقل ها را میسازد ، و به روند «عقل سازی در اجتماع ، فرهنگ میگوید . حتا عقل ، خودش را میسازد . انسان ، با عقلش ، خودش را در پایان ، ماده خام ، و سپس از آن هم آلت وهم کالا میسازد . صنع و خلق کردن ، جای آفریدن و تنیدن را میگیرد . عقل صانع ، « خرد زاینده » را ، محکوم به اعدام و تبعید میکند .

«عقل صانع انسانی» ، جانشین « خدای صانع » میگردد . اکنون عقل صانع ، میگوید که آنچه را خدایان صانع خواستند بکنند ، من خودم به عهده میگیرم . جنگ و دعوی عقل صانع انسان ، با ادیان نوری و خدایان صانعش ، بر سر حق انحصاری ساختن و صانع بودن است ، و گرنه ، هر دو با هم همگوهرند . عقل صانع ، خدا و دین را در واقع ، رد نمیکند ، بلکه میخواهد ، « خدا و دین را مصنوع خود کند . جدا کردن حکومت از دین ، طی کردن همین دعوا ، بر سر حق انحصاری صنعتگریست . آن خدایان میگفتند که این مائیم که ، جهان و اجتماع و انسان را حق داریم بسازیم ، و حالا عقل میگوید که نه ، این منم که جهان و طبیعت و اجتماع و انسان را میسازم .

ولی مسئله بنیادی چنانچه پنداشته میشود برگزیدن یکی از دو بدیل « خدای نوری و صانع » یا « عقل نوری و صانع » نیست . هر دو ، یک کار میکنند . هر دو ، تباهیها و پلشتیها و زشتیهای همانند هم ، تولید میکنند و کرده اند و خواهند کرد . مسئله بنیادی ، برگزیدن « خرد زاینده و تننده » ، و اولویت دادن « خرد زاینده و تننده » بر « عقل صانع و نوری ، و خدای صانع و نوری » است . مسئله ، نفی اصل ماده سازی و آلت و کالا و عبد و مخلوق سازی از جهان و از انسان و از طبیعت و از اجتماع است .

خدائی که گوهر و سرشت خوشه ای دارد و میتواند از شیر تن خود ، جهان و انسان و طبیعت و اجتماع را بیافد و بتند ، باید

جانشین خدای صانع بشود . آرمانی که در خدای نوری و صانع، پیکر به خود گرفته است ، باید کنار نهاده شود ، و آرمانی که در خدائی که از گوهر خودش ، جهان و انسان و اجتماع را می بافتد و می تند ، از سربسیج ساخته شود . آرمانی که پرستش عقل صانع را ایجاد کرد ، باید راه را برای بازگشت آرمانی باز کند که ، در خردِ تننده و زاینده ، پیکر به خود میداد . ما نیاز به « خردی داریم که از گوهر جان خود ، بیاندیشد ، و هیچ چیزی را ماده خام برای تجاوز خود نکند. خلقت و صنعت ، تحمیل اراده خود، به عنف و قهر، بر طبیعت و اجتماع و انسان و بر خود است .

این بررسی درگفتار

« شمع و پروانه »

یا

« اقتران ماه با پروین »

« نخستین عشقی » که « نخستین گناه » شد

ادامه دارد